



• درآمد:

یکی از جنبه های شاخص و درخور توجه زندگی سیاسی شهید مدرس، شهامت و شجاعت بی بدیل اوست که در عرصه های مختلف، به ویژه در چالش با فزونی خواهی های رضاخان، آشکارا جلوه می کند. بی تردید این ویژگی ریشه در اعتقادات، شیوه زندگی و به تصریح خود وی، عدم وابستگی او به مظاهر دنیوی دارد. ریشه تفاوت های بارز برخورد های مدرس با رویدادهای دوره پراشوب زمانه خود با دیگر دولتمردان معاصر را باید در دوران کودکی و نوجوانی و نحوه شکل گیری شاکله فکری و شخصیتی او جستجو کرد. آقای مجید نوید، فوق لیسانس اقتصاد، استاد دانشگاه و از مدرس پژوهان با سابقه حلقه آقای دکتر علی مدرس، در این گفت و گو به طور مبسوط به تشریح این مقوله پرداخته است.

■ « اخلاق سیاسی مدرس، زمینه ها و آثار » در گفت و شنود
شاهد یاران با مجید نوید

بین رفتارهای دینی و اجتماعی مدرس مرزی وجود ندارد...

آنجا هم یک سفر طولانی به عتبات می رود و دوباره برمی گردد. اینها اقداماتی هستند که مدرس بدون کمترین واژه از اینکه چه پیش خواهد آمد، انجام می دهد. اساساً نگاه مدرس نسبت به موضوعات و مسائلی که در مقابل او قرار می گیرند با سایر هم دوره ای هایش متفاوت است. این تفاوت هم باعث می شود که ما او را به عنوان فردی شجاع بشناسیم. او خیلی راحت مسائل جدید را جذب می کند و از مسائل گذشته اش فاصله می گیرد. نمونه آن مطالعات او در حوزه است. هر چند در آن دوران حوزه نجف پویایی خاصی داشت، ولی چهارچوب درس های حوزوی مشخص است. مدرس سعی می کند از این چهارچوب ها خارج شود و مرزها را جلوتر ببرد و وارد جریان دیگری شود. مدرس می گوید بعد از سفری که به خرابه های بابل داشتیم، در برگشت متوجه شدم که باید قطعاً درباره تاریخ مطالعاتی را انجام بدهم و برای این کار برنامه گذاشتم و مطالعاتم را شروع کردم. مشکل موقعی شروع می شود که او می خواهد دکتا تاریخ پلوتارک را بخواند و از آن ترجمه عربی پیدا نمی کند. در نهایت به این نتیجه می رسد که برای یک ارباب هندی کار کند و ما به ازای دستمزدش، او این کتاب را برایش بخواند و ترجمه کند. این قالب شکستن ها و در یک جا محصور نبودن ها و همیشه دنبال ایده های نو بودن و جذب کردن آنها و مال خود کردن آنها، یعنی ترکیب ایده های جدید با آنچه که قبلاً وجود داشته و چیز جدیدی را عرضه کردن، نکته ای است که ما در تمام زندگی مدرس مشاهده می کنیم.

قالب شکنی به خودی خود ارزش محسوب نمی شود. هنجار شکنی زمانی ارزش پیدا می کند که مبتنی بر اصول و چهارچوب های محکمی باشد. بسیار بودند قالب شکنانی که به هیچ وجه همسطح مدرس نشدند و با اساساً به ورطه انحراف افتادند. به نظر شما چرا مدرس در قالب شکنی هایش پیوسته موفق بود؟

مدرس به بحث بصیرت، بسیار پرداخته است. پس از چهار ماه سکوت مطلق، اولین جمله ای که در مجلس می گوید، این است که، «انسان عاقل تا بصیرت پیدا نکند، جایز نیست که سخن بگوید.» وقتی که در مورد تاریخ صحبت می کند، می گوید کسی می تواند در علوم اجتماعی و به قول او علوم انسانی حرف بزند که به بصیرت رسیده باشد. یک جمله او در جایی دقیقاً این است که، «مورخ تا بصیرت پیدا نکند، از ماهیت تغییر و تحولات مطلع نخواهد شد.» هنگامی که مواردی را که مدارس قالب شکنی

و می گوید، «مردم من برایم خرج کرده اند و امروز به من و خدمات من نیاز دارند.» هنگامی که انسان بدون چشمداشت کار می کند، حتی وقتی چنین دستوری را دریافت می کند، اطاعت نمی کند و الگوهای رایج را هم می شکند. او می گوید هیچ دلیلی نمی بینم که به هند و به جایی بروم که مردمش مرا نمی شناسند و لذا ترجیح دادم به ایران بیایم و در کنار مردمی که آنها را می شناسم و آنها مرا می شناسند، در میدان کارزار باشم. من به این مردم می توانم کمک کنم. کسی که می تواند از تعلقاتش بگذرد، انسان شجاعی است. این شجاعت در تمام رفتارهای مدرس مشاهده می شود. هنگامی که داستان مهاجرت مطرح می شود، بسیاری از افراد حرکت می کنند. مدرس آخرین نفر است و باز تنها می رود و در مسیر با مسائل و مشکلات فراوانی روبرو می شود. در نجف



● مدرس می گوید بعد از سفری که به خرابه های
● بابل داشتیم، در برگشت متوجه شدم که باید
● قطعاً درباره تاریخ مطالعاتی را انجام بدهم و برای
این کار برنامه گذاشتم و مطالعاتم را شروع
کردم. مشکل موقعی شروع می شود که او
می خواهد کتاب تاریخ پلوتارک را بخواند و از آن
ترجمه عربی پیدا نمی کند. در نهایت به این
نتیجه می رسد که برای یک ارباب هندی کار کند
و ما به ازای دستمزدش، او این کتاب را برایش
بخواند و ترجمه کند. این قالب شکنی ها را در
تمام زندگی مدرس مشاهده می کنیم.

هنگامی که قحطی آب شد، مدرس به خرابه های بابل می رود، چون کلاس های درس عملاً تعطیل شده بودند. او در آنجا به تفکر درباره موازنه عدمی می پردازد. می بینیم که حتی در شرایطی که همه به خاطر قحطی آب، در مانده اند، باز او خلاقیت دارد و راهی را برای ادامه یادگیری و تفکر پیدا می کند. البته در آنجا هم او راه نمی دهنند، مگر اینکه لبانش را تغییر بدهد. او همین کار را می کند و به آنجا می رود و مدت ها فکر می کند. از

شما درباره عنصر جسارت مدرس در هنجار شکنی که می تواند مصداق غلبه بر ترس باشد، تحقیقاتی را انجام داده اید. از دیدگاه شما از لحاظ سلبی و ایجابی، این ویژگی در حیات سیاسی مدرس، نخستین بار در کجا مشاهده شد؟

شاید بتوان گفت از کودکی، ویژگی هنجار شکنی در وی مشاهده شد. داستانی را نقل می کنند که در شش سالگی هنگامی که می خواست همراه پدر بزرگش برای تحصیل برود، در ختجه ای را از جایی می کند و در خانه شان می کارد و به مادرش می گوید که این یادگاری من است، تا هرگاه که مادرش به این درخت نگاه می کند، به یاد او باشد. شاید از همین جاست که تفاوت مدرس با دیگران، مشاهده می شود. او دوران کودکی و نوجوانی او هم داستانی را نقل می کند. او و پدرش به روضه ای رفته بودند. موضوع روضه، امام صادق (ع) بوده و واعظ در باره اینکه ایشان کارگری می کرده، صحبت می کند. در آنجا همه شروع می کنند به گریه کردن و مدرس نوجوان شروع می کند به قه قه خندیدن و خیلی ها هم نگاه بسیار بدی به او می کنند. وقتی از مجلس بیرون می آیند، پدرش می پرسد، «سید حسن! داستان از چه قرار بود؟ تو چرا وسط مجلسی که همه گریه می کردند، خندیدی؟» و مدرس می گوید، «من از اینکه دیدم امامی دارم که کار می کند، غرق لذت شدم و باعث شد که شاد بشوم و بخندم.» همین داستان نشان می دهد که نوع نگاه مدرس به مسائل، از شجاعت و نترسی او منشأ می گیرد، زیرا ترس در اغلب موارد به انفعال و دست به کاری نزدن، می انجامد. مصداق های شجاعت مدرس بسیار زیادند. او هرگز و هیچ جا به دنبال منفعت شخصی نبود و لذا از چیزی نمی ترسید. او در تمام عمر، آزادی محض را پیشه خود کرد و لذا به چیزی یا کسی وابستگی نداشت که از دست دادن آن موجب ترس او شود. قضایای مربوط به کودتای ۱۹۱۹ را همه می دانند. قبل از آنکه مدرس ایران را به سوی نجف ترک کند، کاملاً تنهاتست. در همان زمان از او دعوت می شود با کاروانی حرکت کند و یا فردی که بعدها یکی از مراجع شد و همراهان بسیاری در کنارش بودند، برود، اما او تک و تنها و با کوله باری سبک راهی سفر می شود. برداشتن موانع و زدن به قلب سپاه و بیم نداشتن از اینکه چه می خواهد پیش بیاید، ویژگی مدرس است که از ابتدای طفولیت با او همراه بود. این نکته به معنی بی توجهی مدرس به مسائل نیست. زمانی که درس مدرس تمام می شود؛ به او پیشنهاد می کنند که به هند برود و زعامت عده ای از مسلمانان آنجا را به عهده بگیرد، اما او این پیشنهاد را رد می کند

● مهم ترین عاملی که این شجاعت را تقویت
● می‌کند، عدم وابستگی مدرس است که در نهایت
● منجر به یک خودشناسی عمیق در او می‌شود،
یعنی مدرس خود و توانایی‌هایش را خیلی خوب
می‌شناسد، بنابراین خیلی راحت نظرات خود
را بیان می‌کند و از مخالفت‌های دیگران هراسی
به دل راه نمی‌دهد. او می‌گوید، « صبر کنید،
چون حالا حالاها مانده که مدرس دیگری
بیاید. »

که سرکار می‌آمده، می‌خواست که با او سازش کند، ولی ما می‌بینیم که او در گفتار ثابت قدم است. او نمی‌گوید که من قبلاً با رضاه شاه می‌جنگیدم، ولی حالا که شاه شده دیگر با او کاری ندارم و از ترسم، حالا که مرا صدا کرده، نزد او نمی‌روم. داستان در شکه‌چی را که حتماً شنیده‌اید. مدرس می‌خواست به سعدآباد برود و در شکه‌چی قیمت بالایی را برای بردنش می‌گویی. مدرس بر می‌گردد و می‌گوید، « ملاقات با رضاشاه این قدر نمی‌ارزد. » همین برخورد نشان می‌دهد که ترس در قاموس مدرس نیست.

در مورد ترس و شجاعت دو نگرش وجود دارد. یکی اینکه اینها اموری فطری هستند و انسان‌ها طبیعتاً ترسو یا شجاعند و دیگر اینکه به مرور زمان و بر اساس کسب آگاهی بیشتر و مقابله با موقعیت‌های خطیر، به تدریج این دو صفت در انسان تضعیف یا تقویت می‌شوند. شجاعت شهید مدرس از کدام سنخ است؟ من فکر می‌کنم آمیزه‌ای از هر دو. در این مسئله سه نکته وجود دارد. اول اینکه بین یک فرد روستایی و یک فرد شهری، اگر بخواهیم ترس و شجاعت آنها را با هم مقایسه کنیم، قطعاً به این نتیجه می‌رسیم که روستایی‌ها غالباً از شهری‌ها شجاع‌ترند و این موضوع به محیط آنها، آزادی‌ای که در نگاه به طبیعت دارند و موازی با آن زندگی و حرکت می‌کنند، برخوردی که با طبیعت دارند، مربوط می‌شود، در صورتی که در جامعه شهری، کمی‌دها

کرده، بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که او پیوسته با انگیزه اصلاح دست به این کار زده، وگرنه بدیهی است که نفس قالب شکنی، ارزش نیست. من فکر می‌کنم مدرس یکی از مصلحان بزرگ است، بر خلاف آنچه که سعی می‌کنند مدرس را یک انقلابی بزرگ جلوه بدهند، در تمام جهات می‌بینیم که او سعی در اصلاح و تعلیم دارد. شاید بتوان گفت که او یک معلم اجتماعی بسیار خوب است. نگاهش را به مسائل، اصلاح می‌کند و برای رسیدن به این نگاه، از چیزی نمی‌ترسد. کاملاً مشخص است که می‌خواهد چه گامی را بردارد و کسانی که با تاریخ زندگی او آشنا هستند، می‌دانند که چقدر این گام‌ها را محکم برمی‌دارد. بسیاری از جنبه‌های کوچک و بزرگ زندگی مدرس را دیگرانی نقد و رد کرده‌اند، اما یک نکته کاملاً در زندگی او مشخص و بدیهی است و آن هم اینکه چیزهایی که برای دیگران، آبرو و حفظ رابطه و امثال اینها تلقی می‌شود، در نگاه مدرس کمترین ارزشی ندارند. ملک الشعراء در مقاله‌ای که برای مدرس نوشته، می‌گوید پس از آنکه رضاشاه به سلطنت رسید، گفت که ما و مردم باید همت می‌کردیم که چنین اتفاقی روی ندهد. حالا که همت نکرده‌ایم، این اتفاق افتاده و عواقبش را هم باید تا سال‌های سال تحمل کنیم. حالا باید کاری کنیم که رضاشاه، شاه خوبی باشد. طبق اظهار ملک الشعراء، مدرس هفته‌ای یک روز برای رضاشاه برنامه می‌گذاشته و با او صحبت می‌کرده و جالب اینجاست که ملک الشعراء می‌گوید که رضاشاه هم به این بحث‌ها علاقه داشته، تا زمانی که بحث این پیش می‌آید که مدرس از رضاشاه می‌پرسد، «تو این همه مال را برای چه می‌خواهی؟ برای چه زمین‌های مردم را از دست مردم بیرون می‌آوری و آنها را تصاحب می‌کنی؟ این تصاحب کردن‌ها به چه درد تو می‌خورد؟ تو شاه مملکتی و همه این مملکت مال توست. این زشت است که مردم فکر کنند که شاهشان به زمین آنها نظر دارد. این کار را نه تنها خودت نکن، بلکه جلوی سردارهایت را هم بگیر. » رضاشاه یکی از سردارانش در صدا می‌زند و دستوری را صادر می‌کند که عین آن دستور در مقاله ملک الشعراء هست و در آن آمده که از این به بعد هیچ کس

مسیری که مدرس در تقابل با دشواری‌های سیاسی و اجتماعی قرار می‌گیرد، این آموزه‌ها به کمک او می‌آیند و باعث رشد او در طی سال‌ها می‌شوند. اگر سخنرانی‌های اولیه مدرس در مجلس را با سخنرانی‌های او مثلاً در دوره ششم مقایسه کنید، می‌بینید که فرم صحبت او عوض شده است. بنابراین در عین حال که مدرس در محیطی رشد می‌کند که طبیعتاً فردی شجاع بار می‌آید، خود او هم در طی زمان به رشد خود کمک می‌کند و پختگی خاصی در گفتار و کردار او آشکار می‌شود. او دائماً با موضوعات مواجه شده، تجربه کسب کرده و بعد هم این تجربه‌ها را به کار گرفته است.

پس به نظر شما هر دو عامل بر «بی‌باکی» او تأثیر گذاشته‌اند. من ترجیح می‌دهم به جای تعبیر «بی‌باکی» از همان واژه «شجاعت» استفاده کنم، یعنی قدرت در بیان موضوعات ذهنی و طرح کردن آنها و نترسیدن از عواقب طرح آنها. به نظر من مهم‌ترین عاملی که این شجاعت را تقویت می‌کند، عدم وابستگی مدرس است که در نهایت منجر به یک خودشناسی عمیق در او می‌شود، یعنی مدرس خود و توانایی‌هایش را خیلی خوب می‌شناسد، بنابراین خیلی راحت نظرات خود را بیان می‌کند و از مخالفت‌های دیگران هراسی به دل راه نمی‌دهد. او می‌گوید، « صبر کنید، چون حالا حالاها مانده که مدرس دیگری بیاید. » این حرف، نشانه غرور او نیست، بلکه از شناخت کاملی که از خود دارد، ناشی می‌شود، وگرنه او انسان بسیار فروتنی است. داستان‌های جالبی را درباره فروتنی او نقل می‌کنند. مدرس از منزلش به مجلس می‌رفته که پیرومردی پشت سر او راه می‌آید. مدرس در جایی می‌نشیند تا آن پیرومرد بیاید و عبور کند و مدرس به او ادای احترام کند. بعدها که از او علت این کار را می‌پرسند می‌گوید که او پیرومرد عالمی بود و من می‌خواستم به علم احترام بگذارم. کسانی که این منظره را دیده‌اند، بارها نقل کرده‌اند که مدرس در محل تقسیم آب (قرشگاه) که قهوه‌خانه‌ای در آنجا بوده، در بسیاری از مواقع برای پیرومردهای ده جایی می‌ریخته و قند را دهانشان می‌گذاشته و به آنها چای می‌داده است. همان طور که قبلاً هم گفتیم او برای اینکه بتواند کتاب پلوتارک را بخواند، برای یک ارباب هندی عملگی می‌کند، پس از سر غرور نیست که می‌گوید، « همه مردم هم اگر راه دیگری را برونند، من راه خودم را می‌روم. » علت آن است که او به راه خود اطمینان دارد، می‌داند کیست، ارزش‌های خود را می‌شناسد و محکم و صحیح حرکت می‌کند تا به نتیجه برسد. همین شیوه تفکر است که به مدرس این قدرت و توانایی را می‌دهد که به بقیه وکلا تفهیم کند که ما بزرگ‌ترین قدرتییم، زیرا برخاسته از قدرت ملتیم و این ماییم که باید تصمیمات درست را بگیریم، اینکه مدرس می‌داند در صحنه اجتماعی، قدرت و قوت در کجاست و چگونه باید آن را رشد داد، خلاف آن نکته‌ای است که اغلب سعی کرده‌اند به ما القا کنند و آن هم اینکه مدرس دائماً با مخالفت می‌کرده و یا شوخی و یا می‌خواست همه چیز را به هم بریزد. مدرس بنیان‌هایی را ایجاد کرده و بر سر حفظ آنها مصر ایستاده است. از نظر مدرس اراده جمعی یک بنیان بسیار مهم است و برای حفظ آن نهایت سعی خود را می‌کند.

در صدر مشروطیت، برخی از علما به شکل دادن فتوا یا اعتراضات ضمنی در سیاست دخالت می‌کردند، اما ورود یک روحانی به عنوان یک سیاستمدار تمام عیار، به شکلی که شهید مدرس اقدام کرد، مستلزم بصیرت و هوشمندی و در عین حال شجاعت زیادی است. شما این بصیرت را ناشی از چه عناصری می‌دانید؟ در دوره‌ای که مدرس در نجف بود، پرداختن به امور سیاسی باب شد و بسیاری از همدوره‌ای‌های وی در آنجا به آن پرداختند. پرداختن به مسائل سیاسی توسط میرزای شیرازی و سپس آخوند خراسانی مطرح شده بود، بنابراین فضای گونه‌ای نبود که مدرس در این زمینه، تنها و شاخص باشد، اما به اعتقاد من حتی اگر این بزرگان هم نبودند، مدرس باز وارد عرصه سیاست می‌شد. بیایید به دوره‌ای بپردازیم که مدرس به مجلس نمی‌رفت و هنوز به عنوان یکی از پنج طراز اول برای مجلس معرفی نشده بود. او در اصفهان درس می‌دهد، اما برخوردی با عناصر قدرت دارد که منجر به اولین ترور او می‌شود. از آنجایی که باز هم توجه مدرس، توجهی سازنده است، آن افرادش را می‌بخشد و زود آنها را از زندان بیرون می‌آورد و می‌گوید فرار کنید و آنها از شاگردان مدرس می‌شوند! نوع



مدرس در حال خواندن عرصه‌های مردم.

و مشکلات، افراد را بسیار محتاط می‌کند و آنها برای رسیدن به اهداف و خواسته‌هایشان باید محتاطانه‌تر عمل کنند، در حالی که یک فرد روستایی، این نوع محدودیت‌ها و مشکلات را ندارد و در عین حال، قانع هم هست. او در مقابل خود دشت وسیعی را می‌بیند که باید در آن تلاش کند تا به اهدافش برسد. زمینه رشد مدرس و خانواده او و به خصوص پدر و پدر بزرگش، در روحیه او تأثیر بسیار مهمی داشته‌اند. مدرس از استاد دیگری هم یاد می‌کند و می‌گوید، « او جهان را در کف دستم گذاشت. » ولی از او نام نمی‌برد. کاملاً مشخص است که این معلم توانسته بیش از کافی و بی‌نیازی از دنیا و تعلقات آن را برای او تبیین کند. در

حق گرفتن زمین‌های مردم را ندارد و هیچ یک از ارتشی‌ها نباید مال و املاک داشته باشند. ملک الشعراء پیش رضاشاه می‌رود و متوجه می‌شود که خود او خیلی از این جریان خوشش نیامده! مدرس در آن جلسه پیشنهادی هم به رضاشاه می‌دهد و می‌گوید، «تو که تا به حال این همه مال و اموال جمع کردی، بیا و بیمارستان بساز. به این شکل، مردم به تو اعتماد بیشتری پیدا می‌کنند و نسبت به پادشاهشان حس بهتری هم خواهند داشت. » البته رضاشاه این را نمی‌پذیرد و بعد هم ماجراهایی پیش می‌آیند که باعث جدایی و تضاد بین این دو می‌شوند. شاید پس از شنیدن این ماجرا گفته شود که مدرس آدم سازشکاری بوده و هر کسی



مجلس به هنگام بازگشت از نجف در میان سواران این خطه

تدریس مدرس هم به قول بسیاری از افراد، متفاوت بوده است، یعنی به مسائلی می پرداخت که شاید دیگران به آنها نمی پرداختند. مثلاً در مدرسه سه ساله، موضوعاتی چون نهج البلاغه را شروع می کند که قبل از او سنت نبوده است. پس اگر ما مجلس را از مدرس بگیریم، باز هم فرد آزاده ای بوده است که برای آزادی و برای اینکه مردم رفاه بیشتری داشته باشند، مبارزه و تلاش می کرده و از رنج و فقر مردم، در عذاب بوده است و چون خودش هم پرورش آزادانه ای داشته و معلمانش آزادی را به او آموخته بودند، بنابراین کسی نمی تواند این ویژگی ها را از او بگیرد. او چه کار سیاسی کند و چه بخواهد به ده خودش برود و امور زندگی اش را اداره کند، باز شروع به ساختن می کند. بسیاری از بناهایی که در اطراف اصفهان هست، کار مدرس است. حمام و کاروانسرا را خودش ساخت. زمانی که از اصفهان به تهران می آید، باز هم دست از ساختن و راه انداختن کار مردم در روستاهای سر راه غافل نمی شود. نمی توان فقط به جنبه سیاسی مدرس توجه کرد. او کل یکپارچه ای است که فقط بعضی از فعالیت های سیاسی است.

بینش سیاسی و خلاقیت او که یکی از عوامل مهم شجاعت اوست، ریشه در چه عواملی داشت؟

من حدس می زنم که مدرس بسیاری از این آموزه ها را در مکتب فردی یا افرادی به درستی آموخت و به آنها عمل کرد. مهم ترین فردی که مدرس فقط در یک جا به او اشاره می کند، ولی از او نام نمی برد و می گوید که دنیا را در دستم گذاشت، تأثیر تعیین کننده ای در این امر داشته است. عامل دوم استعداد ذاتی مدرس است که از کودکی، خودش را نشان می دهد. البته این یک حدس است و سند مشخصی وجود ندارد که مدرس به آن اشاره کرده باشد. به اعتقاد من نظریه موازنه عدمی، ریشه در نحوه زندگی خود مدرس دارد. یعنی اگر بپذیریم که مفاهیم موازنه عدمی، نفی هر گونه سلطه و قبول داشتن خود و شناخت خود است؛ برای اینکه انسان بتواند خود را بناساند و قبول داشته باشد، باید متکی بر عقل سلیم و تدبیر محکمی باشد. این بنیان تفکر مدرس است. مدرس توانایی این را دارد که به محض دریافت اشتباه، به اصلاح تفکر و عمل خود پردازد و لذا، نظریه موازنه عدمی بیش از هر جا و هر کسی در روش و زندگی خود مدرس جلوه می کند.

مدرس با سلطه، درگیری و چالش دائمی دارد. او همیشه مبارزه می کند، اما از ابزار نامناسب استفاده نمی کند. نمونه بسیار بارز آن، قبل از زور او در مدرسه سه ساله پیش آمد، به این شکل که عده ای از ایل بختیاری و جاهای دیگر به او مراجعه می کنند و می گویند که، «اقا شما در خطر هستید و شرایط جامعه، شرایط آشفته ای است. اجازه بدهید چند نفر از تفنگداران ما محافظت از جان شما را به عهده بگیرند.» مدرس مخالفت می کند و می گوید، «نیازی به این چیزها ندارم. خودم به میدان می روم، چون هر اتفاقی برای آنها پیش بیاید، من مسئول هستم و چون توان پذیرش این مسئولیت را ندارم، اجازه نمی دهم این کار را بکنید.» ملک الشعراء بهار در جایی می گوید، «مدرس به یقین یکی از نادرترین افرادی است که من در کار سیاسی و علمی دیده ام، اما هیچ وقت در بحث هایی که با دیگران داشت، از توانایی فقهی و نظام بودن خود استفاده نمی کرد.»

البته این عبارت می تواند دو وجه داشته باشد. یکی اینکه مدرس نمی خواست دیگران را با توانایی فقهی خود در موضع ضعف قرار دهد که سخنی در مدح اوست و دیگر اینکه بسیاری سعی کرده اند این ویژگی را به بی فیدی او نسبت به این توانایی و گرایش صرف به کار سیاسی نسبت دهند و اینکه او فارغ از وجه دینی و فقهی خود و صرفاً سیاستمدار بوده و از این جنبه با یک سیاستمدار سکولار فرقی نداشته است.

مسئله ای را که گمان می کنم بسیاری از دوستان اشتباه می کنند این است که معنای بعضی از موضوعات، در زمان های مختلف، فرق می کند. موضوع جدایی دین از سیاست هر چند مربوط به دوره های قبل از مدرس می شود، اما به عنوان یک موضوع جدی و متمم آن تا قبل از دوره مدرس به این شکل مطرح نبوده، بنابراین ما نظر صریح مدرس را در این زمینه نداریم که آیا به دین از این جنبه نگاه می کرده یا نمی کرده، اما یک مسئله را در مورد مدرس، صراحتاً می دانیم و آن هم اینکه بین رفتار اجتماعی و رفتار دینی، مرزی قائل نبود، یعنی مدرس خودش را یک مسلمان ایرانی

می دانست و این را به عنوان ماهیت خودش قبول داشته و می گفت، «ما هر قانونی که وضع می کنیم، باید هم به مسلمان بودن و هم به ایرانی بودن خودمان توجه کنیم، اما نه به شکلی که جامعه دچار مشکل شود»، شما قطعاً نظر مدرس را در مورد مشروبات الکلی شنیده اید و می دانید، در آنجا مدرس، هم به جنبه ایرانی بودن و همه به جنبه مسلمان بودن افراد جامعه توجه می کند. اما اینکه حالا چنین نظری درباره مشروبات الکلی می دهد، نه به معنای آن است که او سکولار است و نه معنی اینکه



پس اگر ما مجلس را از مدرس بگیریم، باز هم فرد آزاده ای بوده است که برای آزادی و برای اینکه مردم رفاه بیشتری داشته باشند، مبارزه و تلاش می کرده و از رنج و فقر مردم، در عذاب بوده است و چون خودش هم پرورش آزادانه ای داشته و معلمانش آزادی را به او آموخته بودند، بنابراین کسی نمی تواند این ویژگی ها را از او بگیرد. او چه کار سیاسی کند و چه بخواهد به ده خودش برود و امور زندگی اش را اداره کند، باز شروع به ساختن می کند. بسیاری از بناهایی که در اطراف اصفهان هست، کار مدرس است. حمام و کاروانسرا را خودش ساخت.

دین و سیاست را یکجا می بیند. حتی برابری ای که مدرس در آن جمله معروفش، «سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ماست.» مطرح می کند. کل یکپارچه ای است که تفکیک آنها را یکدیگر، چیزی را عاید ما نمی کند و فقط موجب تشتت فکری می شود و ما را از خودمان دور می کند. مدرس بسیار بر موضوع خود بودن و خودشناسی، اعم از داخل جامعه و در جاهای مختلف تکیه می کند و تشخیص این نکته مهم که من در کجا قرار گرفته ام. ارتش روس پشت دروازه های قزوین است و تهران را هم دارد تهدید می کند. جمله مدرس کاملاً این نکته را که ما در کجا قرار گرفته ایم، نشان می دهد. او نمی گوید، «برویم بجنگیم»، چون می داند که زورش نمی رسد. نمی گوید، «مردم را بفرستیم که بروند قلعه بسازند.» می داند که اگر ارتش روسیه حمله می کند، ما توان مقابله نداریم، بنابراین با نهایت تدبیر می گوید، «اگر مشیت الهی است که باید تسلیم شویم، می شویم ولی هیچ دلیلی ندارد که مجلس، سند تسلیم را خودش امضا

کند. اگر می خواهند آن را بگیرند، بیایند بگیرند، ولی ما اولتیماتوم را قبول نمی کنیم.» این نشان دهنده این است که چقدر از خود و مجموعه آنچه که ما را به عنوان یک جامعه ایرانی و مسلمان تشکیل می دهد، شناخت دارد. در جاهای دیگر هم همین طور است. او در نامه ای که به احمدشاه می نویسد، اشاره می کند که، «بنیان های ایرانی دارند از بین می روند. بنیان ایلات را اگر برداریم، می خواهیم چه چیزی را جای آن بگذاریم؟ چه اتفاقی در اقتصاد می افتد؟ داستان هایی که سینه به سینه نقل شده اند، اگر از جامعه برداشته شوند، چه اتفاقی روی خواهند داد؟» و روی تک تک عوامل و عناصر تکیه می کند. نکته ای که باید به آن توجه ویژه ای بشود این است که پس از انقلاب مشروطه، ما با یک دوره قانونگزاری مواجه هستیم و ایران به سوی تشکیل نهادهای اجتماعی که بسیاری از آنها در غرب شکل گرفته است، حرکت می کند، نهادهایی چون مجلس و دانشگاه و امثال اینها. اتفاقی که در دوره رضاشاه می افتد و اتفاق نامیمونی است، این است که ما مظاهر همه اینها را داریم، ساختمان مجلس را داریم، ولی وکیلش را به درستی نداریم. ساختمانی که در آنجا می بینیم، ولی تفکر دانشگاهی را نداریم. بسیاری از نهادهای اجتماعی پیدا می شوند، ولی ساز و کارشان، ساز و کار اصلی آنها نیست، چون که هنوز نیاز آنها در جامعه پدید نیامده است. مدرس دائماً تلاش می کند که این ساختارها را اصلاح کند و بهبود بخشد. در آموزش می گوید، «به جای اینکه بچه ها را بفرستید درس بخوانند، معلمان را بیاورید و دارالتربیه تان را راه بیندازید.» در ارتش می گوید، «هواپیما سازی تان چه شد؟ چرا هر دفعه بودجه تان را می دهید لحاف و تشک می خرید؟» در مجلس دائماً به تفکر «اراده اجتماعی» می پردازد. مدرس، بسیار ساختارگراست و برای ایران و این مردم، ماهیت ایرانی و مسلمان بودن قائل است. وقتی که ایران مورد تهدید عثمانی قرار می گیرد و بحث اتحاد اسلامی مطرح می شود، می گوید، «همان بهتر که سلطان، لشکر خودش را داشته باشد و ما هم لشکر خودمان را داشته باشیم.» و در جای دیگر می گوید، «من کاری ندارم به اینکه این یک قدرت مسلمان است که به من حمله می کند یا یک قدرت غیر مسلمان. اگر حمله کرد، من مقابل او می ایستم.» بنابراین او دین و سیاست را اساساً از هم جدا نمی بیند. امروزه ما در بسیاری از مباحث، دچار این اشتباه می شویم و اینها را از هم جدا می بینیم. تأثیرات این نحوه نگرش را هم ملاحظه می کنید. مدرس اعتقاد به یک کل یکپارچه دارد و اینکه این کل یکپارچه را باید متحول کرد و بهبود بخشید و رشد داد.

تا اینجا بحث درباره زمینه های بی باکی و شجاعت مدرس تا قبل از ورود رسمی او به سیاست و مجلس بود. مدرس در مواجهه با پدیده های قانونی در مجلس شیوه خاصی داشت. از دیدگاه مدرس، الگوی توسعه چه بود؟

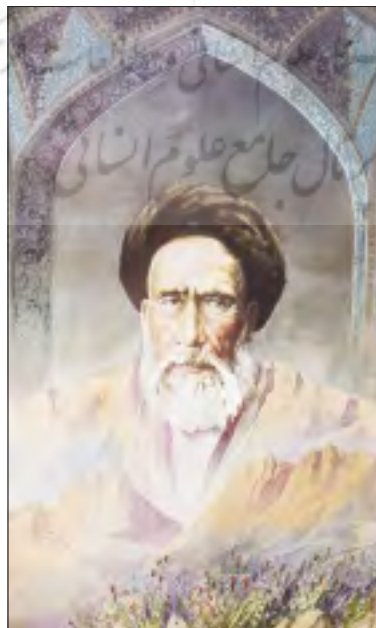
سخن‌های

● نظریه موازنه عدمی، ریشه در نحوه زندگی خود
● مدرس دارد. یعنی اگر بپذیریم که مفاهیم
● موازنه عدمی، نفی هر گونه سلطه و قبول
داشتن خود و شناخت خود است؛ برای اینکه
انسان بتواند خود را بشناسد و قبول داشته
باشد، باید متکی بر عقل سلیم و تدبیر محکمی
باشد. این بنیان تفکر مدرس است. مدرس
توانایی این را دارد که به محض دریافت اشتباه،
به اصلاح تفکر و عمل خود پردازد و لذا، نظریه
موازنه عدمی بیش از هر جا و هر کسی در روش
و زندگی خود مدرس جلوه می‌کند.

مطرخ می‌شود، حس رخوت و ترسیدن و سر به لاک بودن را از
مردم بگیرد و آنها را به صحنه بیاورد.

از دیدگاه مدرس، ترس خصلتی و فردی، زمینه‌ساز ترس سیاسی
و اجتماعی است، یعنی اساساً مردم زمانی از یک قدرت می‌ترسند
که از ناتوانی برای کسب حداقل معیشت روزمره خود می‌ترسند
و لذا ترس از جنبه فردی شروع می‌شود و طبیعتاً وقتی که انسان
با به عرصه اجتماع می‌گذارد از قدرت قاهره خیلی می‌ترسد.
مدرس برای اینکه مردم را شجاع بار بیاورد چه راهکارهایی دارد؟
یعنی از لحاظ اقتصادی و اجتماعی، باید با مردم چگونه رفتار کرد
که ذاتاً شجاع بار بیایند که اگر فرداً مسئله جمهوریت یا تعویض
سلطنت هم پیش آمد، بتوانند درست تشخیص دهند و مقاومت
کنند؟

به نکته بسیار خوبی اشاره کردید. یکی از دغدغه‌های اصلی
مدرس روشن‌بینی در مورد وقایع روز است. مدرس نه از جمهوری
بدش می‌آید و نه با این نوع حکومت، مخالف است، ولی او پشت
قضیه را می‌بیند و دیگران نمی‌بینند. او پشت جمهوری رضاشاهی
را می‌بیند. تکیه مدرس اساساً بر تربیت جمعی است و مادر این
زمینه که او چگونه تربیت فردی می‌کرده است، اسناد کمی داریم.
آن مقداری که ما در این زمینه می‌شناسیم، خاطرات خانوادگی
اوست، از جمله اینکه او به دامادش اجازه نمی‌دهد که به دلیل
موقعیت خاص مدرس، ریاست یک اداره را بپذیرد و او را
مردم گرداند به روستا. دلپیش هم این است که خودت باش و در
جایی که قرار گرفتی، خودت را بشناس. وقتی که با پسرش،
مرحوم آسید عبدالباقی، صحبت می‌کند، با پذیرش ظواهر تمدن



اگر نظر آقای مدرس و خاطرات اندکی را که از او باقی مانده و نیز
بخشی را که در «کتاب زرد» هست و ما در اختیار داریم، مطالعه
کنیم، درمی‌یابیم که رویکرد مدرس به حل مسائل به شکلی است
که باید یک ساز و کار مناسب ایجاد شود و ما آن ساز و کار را نداریم
و برای ساختن آن به مقدماتی نیاز داریم و بنابراین بهتر است تا
این مقدمات فراهم نشده‌اند، آن کار انجام نشود. بحث گمرکات
که در مجلس مطرح می‌شود. مدرس می‌گوید، «من معنی
گمرک را نمی‌فهمم و نمی‌دانم از کجا آمده. دیگران بروند
بررسی کنند و ببینند گمرکات از کجا آمده، اما بحث اصلی امروز
ما این است که بفهمیم وجود گمرک برای چیست؟ مسلماً دول
خارجی، (و در اینجا به شکل مشخص نام می‌برد، یعنی انگلیس)
برای این کار، منفعت بازرگانی داشته‌اند. ملاحظه کنید توجه به
منفعت بازرگانی و اینکه این یک شاخه اصلی از شاخه‌های
اقتصادی است که باید آن را درست فهمید و اداره کرد، خیلی
جالب است. به نظر او این منفعت، صرفاً منفعت درآمدی برای
دولت نیست. تفکیک این موضوع را دقت کنید. می‌گوید یک
منفعت بازرگانی برای اجتماع داشته نه منفعت درآمدی. ما باید
برویم و ببینیم که آن منفعت در کجاست و وقتی این منفعت را
کشف کردیم، برایش قوانینی را بگذاریم. در جای دیگری وقتی
به قرارداد ۱۹۱۹ می‌پردازد، می‌گوید من قرارداد ۱۹۱۹ را نفهمیدم، اما
دو تا مسئله را فهمیدم. اول اینکه این قرارداد دو چیز را از ما
می‌گیرد، یکی حال ما را، یکی مال ما را.
معلوم می‌شود قرارداد را کاملاً فهمیده است.

در موضوعاتی که در داخل مجلس مطرح می‌کند، برای اینکه
جامعه را به تحرک وادار کند، به مسئله «مال و حال» به شدت
پرداخته است. او کاملاً متوجه این نکته هست که در چنین
شرایطی مکانیسم اقتصادی به گونه‌ای است که مال مردم قفل
می‌شود و در رشد نمی‌رسد. او در جایی هم که حال مردم گرفته
می‌شود و در اثر نظام سلطه، انگیزه‌ها در آنها از بین می‌رود،
واکنش نشان می‌دهد. مدرس به ترس اجتماعی بسیار بیشتر از
ترس فردی اهمیت می‌دهد، چون خودش به عنوان یک فرد،
ترسی ندارد.

یعنی در واقع او در پی برداشتن ربع از اعصاب جامعه است، نه
ترس تربیت کردن افراد.

من در نگاه مدرس این را می‌بینم که می‌گوید نظام و کارکرد جامعه
باید به شکلی باشد که مردم، خودشان را بشناسند و موقعیت
اقتصادی خود را درک کنند و بتوانند به راحتی در آن رشد کنند و
از این رشد لذت ببرند و وقتی از این رشد لذت بردند، مملکت آباد
می‌شود. می‌گوید رعایت شعاعی مملکت به این معنا نیست که
ما دائماً برویم به آنها برسیم و دوریال به آنها بدهیم، بلکه رعایت
ضعفا این است که مملکتمان را آباد کنیم و وقتی مملکت، آباد
شد، طبیعتاً مردم جسور و شجاعی تربیت خواهیم کرد و این
مردم طبیعتاً در سرنوشت خودشان مشارکت می‌کنند. در اینجا
می‌خواهم یک سؤال مهم را مطرح کنم. ترس در جامعه چه
موقع اتفاق می‌افتد؟ یکی از مهم‌ترین عوامل ایجاد کننده ترس،
حس مردم از کمبود است. یعنی اگر انسان احساس کمبود
کند، از فرای خود می‌ترسد و این ترس به نوبه خود، ایجاد کننده
کمبود است. بنابراین وقتی مکانیسم‌های اقتصادی درست کار
نکنند، در افراد جامعه این احساس ایجاد می‌شود که هیچ چیزی،
با ثبات نیست و در قبال این ترس، طماع می‌شوند و وقتی طمع
آمد، بیشتر می‌ترسند و این ترس در لایه‌هایی از اجتماع نفوذ پیدا
می‌کند و شما متوجه نمی‌شوید که چرا همه چشم و هم‌چشمی
می‌کنند، چرا همه مثل موش همه چیز را جمع می‌کنند و انبار
می‌کنند، به همین دلیل است که مدرس در مجلس، در پی ایجاد
و تقویت ساز و کارهایی است که با این ترس‌ها مقابله کند. او
می‌گوید به هیچ وجه نباید از اوراق مردم، مالیات گرفت. قوت مردم
باید به ساده‌ترین شکل تأمین شود و مردم نباید هیچ هزینه
اضافه‌ای را بابت آن بدهند. اگر به مسئله ایجاد ساختارهای
آموزشی می‌پردازد، باز به این دلیل است که می‌خواهد مردم
احساس عقب ماندگی نکنند. عقب ماندگی، انسان را زبون
می‌کند. زبونی ترس و خوار و برادرند، یعنی اگر انسان زبون
باشد، می‌ترسد و اگر بترسد، زبون است. در این نقطه است که
احساس می‌کنم مدرس یک معلم بزرگ برای جامعه است و سعی
می‌کند با رویکردهایی که دائماً مسئله توسعه و آبادانی در آنها

جدید از سوی او مخالفت نمی‌کند. آسید عبدالباقی می‌گوید، «من یک
تخت خریدم». مدرس می‌گوید، «سید عبدالباقی! تخت
خیلی چیز خوبی است، چون روی زمین نمی‌خوابی و رطوبت
اذیت نمی‌کند و زیر بدنت گرم تر است، اما مراقب باش که همیشه
مجبور نباشی روی تخت بخوابی. ظواهر دنیای جدید را بپذیر،
اما باز خودت باش و بدان که برای چه منظوری داری از آنها
استفاده می‌کنی.» متأسفانه کسانی که در مدرسه سپهسالار پای
درس مدرس بوده‌اند، رفتارهای آموزشی او را یادداشت نکرده‌اند،
اما می‌دانیم که مدرس نهج البلاغه را به عنوان یک درس جدید
تدریس می‌کرده. او جاسوسانی که برای چه دستگاه خبر می‌پردند،
دقیقاً شناسایی می‌کرد و به آنها می‌گفت، «حالا که داری وقت
می‌گذاری، یک چیزی هم یاد بگیر. چون می‌دانست اگر آنها
چیزی یاد بگیرند، طبیعتاً جاسوسی نخواهند کرد و بنابراین به
این نکته که اسکان‌ها را درست بار بیاورد، توجه زیادی داشت.
متأسفانه چون مدارکی و اسنادی نداریم، این رویکرد مدرس را
نمی‌توانیم به شکل مستند تبیین کنیم، ولی قرائن نشان می‌دهند
که شیوه او چگونه بوده است.

مدرس حس استقلال و عدم وابستگی را کاملاً در خانه و محیط
اطراف خود جامی انداخت. او در اجتماع همزمان با چند موضوع
درگیر بوده است. یکی فهماندن این موضوع که نظام حاکمه باید
چه ارکانی داشته باشد و ساز و کار آن باید چگونه باشد. از جمله
اینکه مدرس به نهاد مجلس و آنچه که خودش آن را «اراده
جمعی» می‌نامد، خیلی اهمیت می‌داده است و می‌گوید، «ما
وکلا مشروطه، از گرد راه نرسیده، کار بزرگی را انجام دادیم. من
هنوز هم معتقدم که همین مجلس ناقص بسیار بهتر از اراده فردی
است.» پس مدرس ابتدا به تعریف و تبیین نهادهای اجتماعی
می‌پردازد و در جای دیگر به تربیت مردم هم اهتمام می‌ورزد. در
اصفهان وقتی مشکلات ظل السلطان پیش می‌آید، مدرس می‌گوید، «ظل السلطان به ما ظلم می‌کند و بهترین کاری که ما
می‌توانیم بکنیم این است که به ظل السلطان ظلم کنیم. ظلم
کردن به ظل السلطان چگونه است؟ این است که او می‌خواهد
حاکم باشد و ما باید به او بگوییم که تو را قبول نداریم. تو
می‌خواهی کاخ و باغ داشته باشی و ما دوست نداریم.» و بعد
هم که حرکت و راهپیمایی انجام می‌شود. بعد از پیروزی بر ظل
السلطان، علما جمع می‌شوند و می‌گویند که این پیروزی توسط
علما به محوریت مدرس اتفاق افتاد. مدرس می‌گوید که این امر
محالی است. فرق است بین امر غلط و امر محال. بدون همراهی
و همکاری مردم، این واقعه امر «محالی» بود و لذا نباید آن را به
خود منتسب کنیم، بلکه باید برای مردم این امکان را فراهم آوریم
که به این اعتقاد برسند که این، کار خودشان بود. اگر درست است
ادامه بدهند و اگر غلط است اصلاحش کنند و به این ترتیب به
یک ساز و کار و تفکر جمعی برسند. می‌بینیم که تمام تلاش
مدرس این است که به مردم بفهماند که تک تک آنها در مقابل
حکرتی که انجام می‌شود، مسئولند.

یعنی از نظر مدرس احساس مسئولیت در مردم ایجاد کردن، یکی
از ابزارهای تقویت شجاعت و بی‌باکی است.

بله، او می‌خواهد مردم دقیقاً بدانند که حضورشان تا چه حد مؤثر
است و می‌توانند کار درستی را انجام دهند و به نتیجه مطلوب
برسند. به اعتقاد من اگر همه این رویکردها را ریشه‌یابی کنیم،
به موازنه عدمی می‌رسیم. مجموعه این بحث‌ها در تفکر مدرس
در موازنه عدمی جای می‌گیرند. نگاه او به خلقت، به جامعه و کل
هستی در چهارچوب این بحث شکل می‌گیرند. اگر بخواهیم به
شکلی خلاصه به موازنه عدمی بپردازیم، باید بگوییم که موازنه
عدمی در مقابل موازنه وجودی قرار می‌گیرد. موازنه وجودی به
نظام سلطه ماهیتی می‌دهد که آن را قبول دارد و می‌گوید سلطه
وجود دارد و می‌توان در برابر آن برخورد‌های متفاوتی داشت.
مدرس در بیانات خود درباره موازنه عدمی، بی‌توجهی به نظام
سلطه را مطرح نمی‌کند، بلکه اساساً سلطه‌ای را نمی‌پذیرد و
می‌گوید اعتقاد ندارم که چیزی به نام سلطه وجود دارد. سلطه
چیزی است که من نپذیرفتم. اگر من بپذیرم که سلطه‌ای وجود
دارد، وجود سلطه محقق می‌شود و اگر من بپذیرم کدام سلطه و
بر چه کسی؟ ولی این فقط در حد یک نظریه و ایده نیست، بلکه
کاملاً بر ارکانی که مدرس شروع به ساختن آنها می‌کند، انطباق
دارد. خودشناسی و قبول داشتن خود و فهمیدن توانایی‌های

● **یک مسئله را در مورد مدرس، صراحتاً می‌دانیم**
● **و آن هم اینکه بین رفتار اجتماعی و رفتار دینی،**
● **مرزی قائل نبود، یعنی مدرس خودش را یک**
مسلمان ایرانی می‌دانست و این را به عنوان
ماهیت خودش قبول داشته و می‌گفت، « ما هر
قانونی که وضع می‌کنیم، باید هم به مسلمان
بودن و هم به ایرانی بودن خودمان توجه کنیم،
اما نه به شکلی که جامعه دچار مشکل شود»

این پسر شماس، به عقیده من که این بچه هم از همان «هیج‌ها» خواهد شد. سپس او و پدرم بحثی را درباره «هیج» آغاز کردند که «هیج» برایم یک دنیا شد. ملای آن روز و ملاجات علی فعلی، در آن روز، آزادگی را به من آموخت و در نه سالگی، مفهوم «هیج بودن» را که بالاخره در بحث او و پدرم به وارستگی رسیده بود، آموختم. همه چیز داشتن و هیچ نداشتن و به اوج بی نیازی رسیدن، آفریننده قدرت و تهور است. ملا نجات علی ما به این مقام رفیع رسیده و هنوز هم در حالی که اهالی اسفه کم و بیش قدرش را نمی‌دانند، مقام و منزلت خود را در دنیای آزادگی حفظ نموده است. او آزاد، سرافراز و مؤمن زندگی کرده است و آزاد هم



شکوه مدرس در اسفهان

می‌میرد. وجود او و چند نفر دیگر در دیه اسفه موجب شده است که ده دارای مردمانی آزادمنش، با ایمان و طالب علم باشد و ... مدرس به رغم تلاشی که برای برداشتن رعب از ذهن و دل سیاسیون و مردم کرد، در مقطع خودش چندان توفیقی پیدا نکرد و آرمان‌های او محقق نشدند. سؤال اینجاست که مدرس در دراز مدت و در روند سیاسی و سیاستمداران بعد از خودش، تا چه حد توانست این حسن رعبرگریزی و بی‌باکی را منتقل کند و در تحولات بعدی، تأثیر مدرس را در تقویت روحیه تهور در برابر قدرت‌های قاهره در سیاستمداران و مردم، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ چون بعدها بخش مهمی از سیاستمداران و علما و حتی ادبا، حداقل بخش نخستین بزاعفت فکری خود را مدیون مدرس می‌دانستند و همان‌ها هم منشأ تحولات بزرگی بودند.

در اینکه اطرافیان مدرس به شدت از او تأثیر می‌گرفتند و به او احترام می‌گذاشتند، کوچک‌ترین شکی نیست. در جریان‌ات بعد از مدرس، به خاطر استبداد پهلوی وقفه به وجود آمد و بنابراین، این انتقال به سادگی صورت نگرفت. منجمله اینکه ما هنوز کتاب زرد را به طور کامل در اختیار نداریم. خاطرات مدرس در خواب هنوز معلوم نیست. در مجموعه سخنرانی‌های مدرس که ثبت شده و باقی مانده‌اند، کسانی که آنها را می‌خوانند، هم باید قوانین را بدانند و هم نگاه مدرس را در زمان خودش. بنابراین ما برای دسترسی به منابعی که می‌توان از روی آنها به بازشناسی شخصیت و سیره مدرس پرداخت، به رغم وجود چپخانه در ایران

خود، بحث درایت و تدبیر در برخورد با این موضوعات و عدم وابستگی، سه شاخه‌ای هستند که مدرس آنها را با هم ترکیب می‌کند و بحث موازنه عدمی را مطرح می‌سازد و آن را نه تنها در رفتار فردی و اجتماعی و اخلاق خود به کار می‌گیرد، بلکه به دیگران هم آموزش می‌دهد. بد نیست در اینجا اشاره‌ای به شکل‌گیری نظریه موازنه عدمی در خود مدرس هم بکنیم که ریشه در دوران کودکی و نوجوانی او دارد. مدرس در خاطرات خود از محیطی که در آنجا بزرگ می‌شود، چنین می‌گوید، «روزهای کودکی من ساعات و دقائق پر بار و آموزنده‌ای بود، به خصوص سفر از کچو به قمشه. گذشتن از اردستان و زواره و دیه‌های اصفهان و فقر و در عین حال، ذکاوت مردم این نواحی، شوق زندگی را در کالبدم بیدار می‌کند. پدر و جدم هر دو در قمشه، زندگی زاهدانه و محترمانه‌ای داشتند. آنها قناعت را به حد کمال، رکن زندگی خود قرار داده بودند. روزهای پنجشنبه پیاده به اسفه می‌رفتیم و در خانه اسفندبار که او هم کودک بود، وارد می‌شدیم. پدرم در آنجا عیالی را اختیار کرده بود. من هم با اسفندیار به سیر باغ و صحرا می‌رفتیم. در اسفه، مرد وارسته و ملایبی با فراغت می‌زیست...» از این معلم‌ها در زندگی مدرس، فراوان بوده‌اند. «... که اهالی او را ملا می‌نامیدند و بعدها که من به اصفهان آمدم، به ملاجات علی مشهور شد. این مرد همه آداب و اصول را شکسته و هیچ قید و بندی را نپذیرفته بود...» البته این متفاوت

در آن زمان، به دلیل همان استبدادی که عرض کردم، در دست نداریم. مسلمان کسانی که از نزدیک با مدرس در تماس بوده‌اند مثل ملک‌الشعرا، مثل دکتر صدوق، مثل تمام کسانی که بعدها به عرصه سیاست آمدند، کاملاً از مدرس تأثیر پذیرفته‌اند. خود مصدق در جایی می‌گوید، «بزرگ‌ترین اشتباه من این است که زمانی که لایحه تغییر سلطنت در مجلس مطرح شد، همراه مدرس از مجلس بیرون نرفتم.» به رغم اینکه مصدق در آنجا نطق خیلی خوبی دارد، ولی معتقد است که اگر این کار را کرده بود، خیلی محکم‌تر بود. مصدق در جاهای مختلفی به کارها و فعالیت‌های مدرس اشاره می‌کند. اینکه چرا شیوه مدرس بعد از حوزة‌ها پیگیری نشد، به خاطر این است که خیلی از حوزة‌ها تازه بعد از او شکل و پایه خاصی پیدا کردند. مثلاً حوزة قم بعد از مدرس قدرت پیدا کرد.

در حوزة قم افراد زیادی از مرحوم مدرس تأثیر گرفتند. تأثیر گرفته بودند، ولی جریان قدرتمندی نبود. حتی کسانی هم که به دانشگاه می‌رفتند، صرفاً به دلیل روحانی بودن مدرس و لباس او، افکار و شیوه‌هایش را مطالعه نکردند. متأسفانه جامعه ما در مراجعه به مفاخر خود استفاده نکردن از آنها، به شدت دچار مشکل است. متأسفانه مجموعه آثار مدرس و نوشته‌های او به دست ما نرسیده، ولی در همان حدی که رسیده، برای یک پژوهشگر و محقق، بسیار رهگشاست. این وقفه زمانی و تغییر ایده‌ها پس از مدرس و بی‌توجهی به مفاخری که داشته‌ایم، باعث شده که مجموعه سیاسیون و روشنفکران نسبت به مسائلی که مدرس به آنها پرداخته بود، کم لطفی کنند. من غالباً مذاکرات مجلس را گوش و بعد نطق‌های مدرس را با آنها مقایسه می‌کنم و می‌بینم خیلی از موضوعات هستند که اگر وکلای ما درباره آنها مطالعه عمیق و تاریخی کرده بودند، نگرشان نسبت به آنها به کلی فرق می‌کرد. اگر سیاسیون ما در حرکت‌های اجتماعی، به خصوص در سال‌های اخیر، به پیشینه تاریخی و مفاخر ما توجه می‌کردند، خوش‌تر جذب می‌کردند و آنچه را که غلط می‌دانستند، درباره‌اش بحث می‌کردند، دچار بسیاری از آسیب‌ها نمی‌شدیم، نه اینکه برهنه همه آنها را درست ببینند و کنارشان بگذارند. متأسفانه به مدرس به شکل محدودی پرداخته شده و نگاه‌هایی هم نسبت به او افراطی بوده‌اند. منظور این نیست که کسانی که در مطالعات و پژوهش‌های علمی درباره مدرس وارد شده‌اند، افراط کرده‌اند، بلکه عده‌ای کتاب‌های او را باز نکرده، درباره کلیت اندیشه‌ها و شیوه‌های او قضاوت کردند و عده‌ای هم کتاب‌های او را باز نکرده، مریدش شدند و این مشکلی است که باز هم منجر به شناخته نشدن مدرس می‌شود. من فکر می‌کنم که اگر ایده مدرس شناخته و مصادیق و موضوعات آن در جامعه امروز پیدا شوند، نتایج خوبی خواهیم گرفت. به هر حال موضوع خالصات، موضوع آن زمان بوده، ولی نگاه مدرس به این موضوع و چگونگی برخورد او با مسائل، بحث داغ امروز تمام کسانی است که مثلاً در مورد اصل ۴۴ دارند بحث می‌کنند. اساساً نحوه ورود او به موضوعات مختلف، کارآمد و آموزنده است. اینها مسائلی هستند که به اعتقاد من کم لطفی ما به خودمان است نه کم لطفی ما به مدرس. ما وقتی که درباره مفاخر خود مطالعه نمی‌کنیم و عقاید و آرای آنها را مورد پژوهش قرار نمی‌دهیم، غالباً دچار یک نوع از خود بیگانگی و یا در جهت مخالف دچار یک نوع خودشیفتگی می‌شویم، هیچ چیزی را درست نمی‌خوانیم و لذا مفاهیم هیچ ایده‌ای به شکل صحیح به ما منتقل نمی‌شود. در پایان به موضوعی از خود مدرس اشاره می‌کنم. او می‌گوید، «من یک کتاب قرآن داشتم که خطی بود و هر وقت پهلوی ملایمان می‌رفتیم و به کلمه‌ای می‌رسیدم که نمی‌توانستم آن را بخوانم، انگشتم را خیس می‌کردم و روی آن کلمه می‌کشیدم و پاکش می‌کردم...» جمله آخر او خیلی زیباست. می‌گوید، «... این شد که بعد از مدتی در قرآن من هر چه فعل بتفکر، بتدبر و بتدبر و بتدبر بود، پاک شد!» من فکر می‌کنم داستان موضوع مدرس، هر یک کل به هم پیوسته است که نباید انگشتمان را خیس کنیم و هر جایی را که نمی‌توانیم درست بخوانیم، پاک کنیم، چون دیگر از مدرس چیزی نمی‌ماند. اگر این مجموعه به هم پیوسته را ندیدیم و درباره‌اش بصیرت پیدا نکردیم، فهم ما از مدرس ناقص خواهد بود و یک جامعیتی را تبدیل به یک مجموعه ناقص و نامفهوم کرده‌ایم. ■